

سوسن طاق‌دیس  
تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو

# چی شد که گربه کوچکی تندی

گربه اولش این قدر کوچک نبود. خیلی هم بزرگ و قوی بود. از صبح تا شب کنار دریاچه می‌نشست، ماهی‌ها را می‌گرفت و می‌خورد. یک روز همه‌ی ماهی‌ها، دور هم جمع شدند و گفتند: «این طوری که نمی‌شود! باید کاری بکنیم، و گرنه او همه‌ی ما را می‌خورد.»

بعد با هم پچ‌پچ کردند و نقشه کشیدند. وقتی گربه گنده آمد تا باز هم از آب ماهی بگیرد، همه‌ی ماهی‌ها با هم دستش را گرفتند. او را کشیدند توی آب و شُستند. حالا نشور و کی بشور! هی گربه را شُستند. گربه هم هی آب رفت و کوچک شد. آن قدر آب رفت تا شد همین گربه کوچولویی که می‌بینید. برای همین است که گربه‌ها از آب بدشان می‌آید. شاید می‌ترسند باز هم آب بروند و کوچک‌تر بشوند، مثلاً اندازه‌ی یک موش. بالا رفتیم پرنده بود. این قصه مال خنده بود.